

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آن را لسان
 البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود
 و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد بدشوار و خلاص یابد و هم درین
 بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند
 و مسافت این محل که بر مزر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر
 بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود بجز در قبا نوس آن
 بجا است از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مندیب و زمین جسته میکشد از آنجا
 بزین بر برتا بوضعی که طول آن شصت و بیست درجه و عرض شش درجه و نیم
 باشد و درین بحر موههای عظیم خیزد در شمال کوههای بلند و در اکثر اوقات
 این موج باشد و جزیره قنبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای
 عباسیه بدست مسلمانان فتح گردید اکثر از سکنه آنجا بشرف اسلام
 مشرف گردیدند و نام این بحر در محلی بحسب عبارات بسواحل باشد چنانچه
 از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند
 بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار
 کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر
 پس از آن بحر شام و طول این بحر یکزار و سیصد فرسنگ است و عرض
 وی متفاوت بود در محلی که کوتاه باشد و در فرسنگ باشد و نهایت
 پهنایش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیره
 قبروس است که در وی کتان و مقررات صوف ناسند و در بعضی از جزایر آن معدن
 مرجان باشد که آن را از قوراب برارند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چون
 آنرا از آب برارند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد
 دندانهای جوهر دار نیز درین بحر باشد بجز مغرب قطعه از بحر محیط است

قبا نوس
بحر

بحر مغرب

از آنجا

از جانب مغرب معموره درآمده و بلاد اقصای مغرب منتهی بن بحر میشود و جزایر
 خالدهات که سبده طول بلدان اقلیم است از آنجا میگیرند درین بحر است ابتدا
 این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلی گیرند که آنرا کناره پیرانیت و در
 جزایر این بحر بلاد طنجه است که بحر روم در آن محلی از بحر دقایقوس بیرون می آید
 و همچنان می کشد بجانب شمال مایل بشرق تا بلاد اندلس و رومیته و میگذرد
 از ربع معموره ارض تا غایتی که بنفناد و یکدرجه عرض آن باشد و آن موضع
 از غایت برودت هوا معموزیت و این بحر را از آنجا که بر شمالی و غربی رومیته
 و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در
 نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی روز و شبها ظلمت محض
 باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی کشوف نگردد و این بحر را در شبها نیز روز
 دو بار جزر و مد باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معموره و غیر معموره
 و جزیره ویب بزرگترین جزایر است مردم رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ
 از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفرود شدند و درین بحر حیوانات آبی مثل
 ماهی و غیره بالوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر کمبازر سیصد
 سی و شش فرسنگ است در پای اسکندریهها که آنرا بحر روم خوانند
 طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا بقلعه اسکندریه یکمزار و سیصد
 فرسنگ گفته اند و درین بحر کابیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها
 جزیره بنفس است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد و در آنجا مردم بسیار
 باشند و دیبای خوب یافتند چنانکه دیبای رومی از آنجا مشهور است و غرض
 آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند در یکی از جزایریش کوه سفید
 صحرائی بعد و مور و طخ باشد در غایت فریبی و مردم از جزایر اطراف آن آمده
 صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و عجایبات زیاده

نمای
 اسکندریه

بجانب

بجانب از آن رو خوانند که از اقیانوس بر ساحلش افتاده گویند
 آب وی جریان دارد و مصب بحر روم است بعد از آنکه از استنبول میگذرد
 و چون کشتی از ولایت ازیق به بحر روم روان کرد و با سانی بگذرد بجهت
 آنکه آب بدان طرف جاری است و اگر از بحر روم بجانب ازیق رود و شوری
 میگذرد چه آب با استغلامی آید و این بحر میگذرد از اجرون که بر شرقی استنبول است
 بجانب شمال تا ایل بشرق تا بشهر نیکه آن را کمتر خوانند و این آخر بلاد استنبول است
 و همچنین میگذرد از کتر و بجانب شرق تا بشهر اطرون بعد یک طول آن شصت و
 چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی
 آن شهر است که آن را طابان گویند و آن سرحد مملکت چکیر خان است که بدست
 قبیاق شهرت دارد و شریف ادیبی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این
 بحر که یازده سیصد میل است و دروشش جزیره است از آنجمله جزیره بزرگ است
 غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر از این بعضی دریاها
 نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاخبار گوید حق سبحانه و تعالی
 هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اول بحر محیط که از انبش گویند دوم
 بحر فیش سیم بحر اتم چهارم بحر مظلم پنجم بحر ماس ششم بحر ساکن هفتم بحر مکی
 و هر یکی از این بحر ها بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی و البحر یبده من بعده
 سبعة اببحر بحار عظیمه این است و این دریاها که بدور سنده خلیجهاست اما آن
 بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار من الخلائق و الحیوانات
 ما لا یعلمها الا الله ازینجا وسعت آن وسعت سیر کو اک خیال توان نمود غایت
 عالم را بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجائبات وجود است
 آموذ حضرت انسان است چه جواهر ظاهری و باطنی و می بی پایان است و نمونه
 تحت و فوق بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات او بود و نمایان

عالم

و بطرفی دیگر از آن ریک روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند
در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواست
که ما را از میان خلق کیون تا بی تشویش تو را پرستیم لطف الهی می ایشان را
بدان زمین رسانید و ریک راسته ایشان گردانید چنانکه در سالی بگردد
بیش بدانجا راه نبود و در روایات شاذه آمده که پیغمبر خدام در شب اسرا بدان
شهر رسید و آن مردم را بدین اسلام در آورد گفته اند که در آن قوم هیچکس را
بر دیگری مزیت نبود و از صنایع و حرفه آنچه ترقیب دهند هر کس بدانچه محتاج
باشد در خانه هر که در یاد بردارد مثلاً کرسنه از خانه بزرگتر آرد و غله و بزرگتر از
خانه آهنگر و در و در کراوات زراعت گیرد و علی بن ابی القیاس رسم بیع و شرا در آنجا
نباشد و قاضی و حاکم نبود و در عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از
توابع ما زندان چشمه است که در قعر او گرم بسیار است و جمعی که آب از آنجا
بردارند اگر کئی از آن کردها در زیر پای آرنجی الحال آب بسوکنده شود در تحفه
الغرائب آمده که در نواحی جهان چشمه است که گاه گاه بی موجهی بسته شود
پس اهل آن دیار از مردوزن با ساز و لباس مکلف بر در آن چشمه روند و سماع
و رقص کنند همان روز چشمه بشاید آب جاری شود و در نواحی هرات
کو بهی است و بر قلعه آن چاهی که گفته آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی
عظیم می جود چنانکه اگر سنگی گران در می اندازند قوت باد آن را بالا افکند
بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردد و در عراق چشمه است که چون
در ولایتی طبع آید رود که ترکب خمر و زنا شده باشند از آن آب بردارند و راه
آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند و طبع را از آنجا دفع کنند
گویند سیلیمان با وقتی با طبع شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه را
کواه گرفت و آن مرغان را مقرر کرد که بر طبع موکل باشند این قاعده از آن

شک
شهر

ن
چشمه

چشمه
جهان

چاه
که

چشمه
عجم

روز است در شهر شبانکاره چشمه السیت که سی سال جاری باشد و سی سال در بند
 بود که مطلقا در بند بود و آب بند و لایزال چنین بود و در آنجا چاهی است بغایت
 عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوشد
 و مردم از آن کوزه و سبوره سازند چون مقصود حاصل کنند خشک گردد و در
 صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خمره چشمه السیت که چون مرخص از آن
 آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد و اگر مرض دیگر دارد نیکو شود
 الامرض موت در تحفة الولايات آمده که در میان بصره و اهواز رودی است
 که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید و از او آواز
 طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب المخلوقات
 آمده که در ارمنیه چشمه السیت که بر کس در وی نشیند اگر دامیل و قروح در
 بدن دارد فی الحال دفع شود و خوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید
 در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه السیت گرم مفرط که بر مرضی که چند
 روز متواتر در آنجا غسل نماید مخصوص صاحب برص و جذام اغلب است که صحت
 یابد و جامع این اوراق آن چشمه را چشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع
 مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بسان است که
 روغن آن در اطباء عالم اعتبار و اشتها دارد و آن درخت را تخم بسیار است
 ولیکن آن را بهر جا که میکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نمیروید
 کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند در حوالی
 آن باغ بناهای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آنکند
 و هر یکی در بندی مقداری ارش و قطره قطره آب از سر مناره با میچکد
 ازین ستر نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اند از توابع مصر سنگی است
 بغایت خوش رنگ و صافی بر مسافری که آنرا ببیند بی اختیار بخندد افتد

چشمه
 و چاه آنجا

چشمه
 آب در آنجا
 حاره
 در اهواز

چشمه
 ارمنیه

چشمه
 راج محل
 باغ قاهره

مضیک
 سنگ

چند آنکه اگر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تأثیر ندارد و در نواحی
 کشمیر کوهی است بلند بر قله کوهی دیگر و در کر آن کوه حوضی تراشیده اند
 از یک نخت سنگ آن حوض در سالی میجده روز عرق کند از هنگام صبح
 و ساعت بساعت می افزاید تا آنکه وقت نصف النهار لبریز کرد و پس از
 زوال خشک شدن گیرد چنانکه تا شام مطلقاً آب نماند و مدخل و مخرج آب
 در آن حوض پیدانست و هم در نواحی کشمیر کوهی است که آن را سنگ
 سفید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم تاشائی در زیر
 فلک مینائی بدانگونه گلزاری کمتر دیده باشد ولیکن بر گاه تاشائیان
 در آنجا روند بر کوشی سخن گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر
 پیدا کرد و برف و باران عظیم ببارد و راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا
 سیرهای مفصل دست داده است اگر عجایب آن را بتفصیل بنماید کتابی
 جداگانه باید نگاشت خلاصه آن است که تعلق بدین دارد نه بگفتن و شنیدن در
 ملک بنگاله نزدیک سنار کام دریائی است که اگر کشتی نشینان در آنجا شور کنند
 یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد مؤلف این اوراق
 در آن دریا بارها سیر کرده در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است
 که آن را وادی النمل گویند و مورچه های آنجا هر یکی برابر کسی بود بنا بر آن حکای سلف
 طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی
 رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اگر مسافر از آن راه برگردد
 فبها و الامور چکان مثل سکان درنده در وی افتند و هلاک سازند در سالک
 الممالک و اکثری از کتب سیر آمده که حکای شرافتین در روم طلسمی ساخته بودند
 و آن را در سرای متفعل کرده گفته بودند که تا این طلسم سر بسته باشد هیچ لشکر
 بیگانه درین سرزمین نتواند آید ازین سبب پادشاهان آنجا قفله های دیگر بروی

کشمیر
کوهدشمن
سناکاموادی
نمل

میزدند چون شیت ایزدی مقضی آن شد که در آن ملک شعار اسلام منتشر کرد
 یزدجرد که آخرین پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود
 هر چند وزرا و مشایخ منع کردند فایده نداد چون در کتب متداول
 چند دید بر بیست عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزه اتفاقا
 در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجایب المخلوقات آورده
 که در کوه واسط غاری است و در وی شکافی و در آن شکاف سواری از این
 ایستاده هرگاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد چون دست
 باز کرد اندر پیدایشود و اگر در رفتن آن مانعت نماید آتش از آن شکاف
 مشتعل گردد تا سر که بسیار نزنند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را
 چه ساخته اند و کی ساخته اند و هم در آنجا مسطور است که در زمین
 اندلس رودی است آنرا نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن باید گذشت
 و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینهاش نوشته اند که از اینجا بگذرید
 که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته مبتلا
 گردد و باز نیاید در مجمع البحرین میباید از سنگ سفید ساخته اند به بلندی
 چند کز و بر سر آن میل صورت آدمی است یک در غایت عظمت در زیر آن
 میل ساخته و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی وحشی بنوبت بر سر آن
 قبه نشسته باشد و هر قدر میمانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن
 آنها آن غراب بعد هر یکی بانگی کند و اهل کیسه با نقره سر انجام ضیافت
 نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب یک روانی عظیم
 بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینماید حکما به طلسم شکل مرد
 همیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بحکمت چنان بر بسته که یک
 روان از آن نسیکند و بمحوره که در آن ریگستان احداث نموده اند

کوه واسط

و در اندلس

میل جمع البحرین

در طایفه مصر

آسیبی نمیتواند رسانند در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الحجت از نواحی
 مصر بفرمان سلیمان قناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندای
 زاده از صد کز و بر سر مناره سه شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک
 و لایزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایان اوست جمع میشود و چون آنجا بچو و کاریز
 نیست مردم شهر از آن حوض آب خورند در زیر کتله که در مدینه النحاس قلعه است بغایت
 بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر
 حقیقت آن مطلع گردد بد آنجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید
 اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر که را بچله و دلداری بر سر
 دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته
 و زردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریشمانی دراز بر میان بسته بران نزد
 فرستاد چون در حصار نگرست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریشمان
 بکشیدند و آن مرد دو پاره شد نمی در حصار افتاد و نمی که بر میان بسته بودند
 بیرون ماند و اصلاح حال آن ظلم معلوم نشد حقیقت دخمه نوشیروان و طلسماتی
 که در آنجا ساخته اند استمانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رساله
 جداگانه مرقوم نموده اند اما دو ظلم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه در حین
 تنگنا دخمه مذکور که بر قلعه کوهی عظیم از نواحی مدین واقع است چهار سوار مسلح
 با شمشیرهای برهنه ساخته اند که بر گاه شخصی در مقابل آید با همیاتی قوی بروی حمله
 نمایند و آنکه چهار شمشیر از دروازه دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد
 دارد بقولی که هر کس در برابر آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای
 عباسی بعد از این هر مردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میداشت
 در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زندان بر تخت مرصع
 نشسته و جلّه اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کوسنکی جا بجا ریخته بود و مان

عین الحجت

مدینه النحاس

کوهها
نوشیروان

پس تازه در وی پوشانید و با قسام عطریات معطر ساخت درین اثنا
 دید که در زیر زانوی تو مشیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در رو
 نوشته بود که یکی از بنی اعیان پیغمبر آخر الزمان بدین ما آید و ما را با کس
 تازه پوشاند و معطر سازد ولیکن چون در آن هنگام جان در قالب ما
 نباشد بزیافت وی چنانکه باید تمام نتوانم فرمود اما در پہلووی این دهنه
 فلانجا سه کنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن کنجها را در تصرف آورد
 و ما را معذور دارد ما موئن کنجها را گرفت که دولت بنی عباس از همان خزان
 بود در تفسیر بزم المواجه آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته بودند که
 فهم عقلا بدان راه نبرد اول صورت بطلی بود از سنگ برب حوضی که بیرون شهر
 ساخته که چون بیکان قصد درآمدن آن شهر کردی آن بطل بانک بر آوردی
 و شریان از حال وی متفحص شدند و دم طبل که هر کس را چیزی کم شدی
 دست بر آن طبل زد می آواز بر آمدی و در در نشان دادی سیم آینه که هر کس را
 دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداستی در هر سال یکروز معین در نوکریستی
 بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم حوضی که در سالی یکروز نمرود بر کنارش
 طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر و کباب و سرکه و شیر در آن
 ریختی همه مخلوط شدی چون قدمی از آن برسی گرفت هر چه انداخته بود همان در قیج
 می آمد پنجم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده پس
 انالی بر بلده که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی
 در آن سال آن شهر عذوق شدی ششم درختی بر سر مارگناه نمرود نشاند
 بودند که از پس و پیش هر قدر مردم جمع شدند می همه را سایه دادی هفتم صورتی
 از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع درآمدن حیات و عقارب و پشه
 و کیک بود و با وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دولتی که بخصب کرد آورده

طلسمها

بود چون سخط جباری نازل کردید بایشه بر نیاید و بزخم آن هلاک کردید هو الله
الذی لا اله الا هو لا عظمیة ولا کبریاة الله **فظ** **ص** ۷

بذوق جان کنی سرور دنیا	کجا نی ای هوس مزدور دنیا
که بهر دیگران جان بایست کند	چه کوری این قدر در چاهت افکند
نفس تا میکشی آئینه تار است	نمودت فرصت عمر شرار است

عجائب کربلا اگر چه حقیقت بجز ما معلوم است و علم کس بدان محیط
شده چه حضرت امیر المؤمنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی
خلق فی الارض الف امته ستامة منها فی البحر و الاربعاءة فی البر اما مجلی از آن
جمله که بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم
والعهدة علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از
دریا بیرون می آید و در صحرا چرامیکند از دانش آتش میجهد چنانکه حوالی حران
بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد واثق خلیفه عباسی شخصی لشکار در ریافت
ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم او را پاره کردند زنی صاحب
جمال بر آمد با پیراهنی شلواری هم از پوست آدمی تازانوی وی هر دو دست
بر روی میزد و نوچه میکرد و موی می کند بعد از زمانی برد در سالک الممالک گوید
در بحر هند ماهی باشد طولش سببت کرد و در شکم آن ماهی دیگر در آن ماهی نیز
ماهی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم یکدیگر میباشند و هم در آن بحر نوعی سنگ
پشت میباشد بیت کز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل
نشینان بسیار نفعایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهی باشد
برهتات شتر که میزاید و شیر میدهد و در عجائب المخلوقات گوید در بحر هند
سرطانی است تا در آن است از گوشت بود و چون بر آرد سنگ شود و هم در
آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا که

عجائب
کربلا

برآمده بود در غایت حسن و جمال با مویهای دراز و لیکن چون ماهی ببرد او نیز
گذشت و در تاریخ روضه الصفیاء مذکور است که نوبتی سلیمان فرخواست
که تمامی مخلوقات را ضعیف کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهینا نمایند
پس دیوان بگرد عالم درآمد و در مدت دو ماه از حیوانات و غیر ذلک
تو دما برابر کوه بر آوردند روزی سلیمان فرخواست بر لب دریایی که این ذخیره کرد
آمده بود بعد از آداء دو کانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضعیفانه
من حاضر ساز فی الحال دریا بجنبش آمد و جانوری عظیم الجثه از آنجا سر
بر آورد و دهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد
و باز دهن میکشاد تا آنکه از آن انبار با هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت
یا سلیمان امروز قوت مرا حتی سبحانه بتوجه الهی نموده است و من هنوز نیم سیرم
نیمه قوت مرا بکجایم سپاری سلیمان بعد از ادای شرایط استغفار بر عجز خویش
و قدرت حق اعتراف نمود و آن حیوان بآب درآمد این بود ذکر عجایبات
عالم بطریق اجمال اما علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری و در هر
ظهوری عالمی و در هر عالمی غزائشی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر خس
و خاری و در هر کل کلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

از اینجا است که دیده وری فرموده

صد جلوه بهر ظهور داری

حکما تمامی زمین را ربع سکون

حیران شده ام که را پرستم

گفته اند اما جامع این اوراق در اینجا تردد دارد که آب و خاک را با این
وسعت حصه های متساوی نمودن بگردام دلیل خواهد بود چه بر همه کس
ظاهر است که دریای محیط را کناره دوم ناپیدا است و با آنکه پادشاهی
مثل اسکندر زوالقرنین با همه جنای یونان که همراه داشت هر چند تلامذتها
کرد جهاز با فرستاد مطلقا چیزی از آن کنار نیافت و ایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بگرداگری از آن در آمده است الا در جنوب
 مغرب و شمال مشرق هیچکس بدربار نرسیده چه بنا بر بخارات کشیغه
 و جبال شاهقه و اشجار مترکمه و گریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن
 دو سمت میسر نیامده ولیکن از قیاس تخمیناً گویند که در آن حدود هم دریا
 خوابد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نگردیده که در آنجا آب
 و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومه الاحوال است
 پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصه مساوی نمودن و از آنجمله زمین را
 یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه
 در اقالیم سبعة محصور بودند برین قول حجت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

حدیث از مطرب می گوید از دهر کمتر خوب | که کس نکشود و نکشد بکجاست این معمار را

سبحان الذی عنده خزائن الحکم والعلوم و ما نزلها للناس الا بقدر معلوم
 مجد افضل خوش از مغولان غیب الله خیالی است و در سوز و نمان
 مشهور بخوشکونی و نیکو بیانی را قمر حروف با وی صحبت اتفاق نیفتاده
 و این چند بیت از روی سفینه دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده قلمی نمود

<p>چه خوش نامی بر آمدند الحمد از زبان ما که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما بود از بوی گل یک پرده ناز که تر فغان ما</p>	<p>بهم ناید چو گل از خنده شادی زبان ما بس در ارم سودای گل خورشید دیدار ما فسون خیرت حسن تو تا مهر خموشی شد</p>
--	--

سراپا هوش تمام خیرت احمد عیسی از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت
 ترجمانش ز خمر تار بیان لغات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترغم
 طنبور ذکرش از سوز عشق مال مال مضراب قلمش تار سر رشته سخنوری با
 هزاران تر زبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بکلبانک تازه آهنگی
 شور در کارگاه شیرین ادائی در انداخته روده بر لب تمبش چو پسته بر شاهین

کمال
 فیض
 سخن

احمد
 عیسی

بی پروائی و استغناست و نغمه چنگ طبعش همواره از کمانچه شاهین حرص و آرز
 جدا با فن زمزمه پردازی بغایت خوش گو و سخن پرداز لک فضل الله یوتیه
 من یثاء هم شورترانه های او شکر گوش هم باکی کفتمای او گوهر گوش
 از شورترانه و شکر ریزی شعر هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبدالقادر بیدل
 بهره وافر برداشته در اوایل فکر مفتون تخلص میکرد بعد از آن با شاره
 میرزا عبدالقادر لفظ عبرت مقرر نمود و در اینجا رمزی است که عقده آن را
 بجز باریک بنیان موسکاف نتوانست کشود من عن لیسانه

بزیرخج نازش طبعین آرزوی من
 فلک پیمانہ ہمار میگرد از بسوی من
 زدست بخت وارون نال شد طوق کلوی من
 دو اند ریشہ در خاک مذلتها نموی من
 که از خود میروم تا آن صنم آید بسوی من
 قبول فیض بیدل باد یار کفست کوی من
 مگر خجالت فشانند قطره آبی بروی من

تمنا بسلم بی تابی دل جستجوی من
 ندارد مثل من پر خرابات جنون عالم
 فغان تیره روزان نا امید بها اثر دار
 نہال در دم و در تنگنای غم بود جایم
 ندانم و چشم با حیرت اما اینقدر دامن
 که از ملک سخن زد کوس رحلت سعدی
 براه معصیت من بی خبر افتاده ام عبرت

خی که بعضی نازک خیالان و خیال بندان که امروز در عرصه هندوستان کوش
 بلند آوازی میزنند و زاده طبع آنها را استعدادان ایران و توران دست
 بدست میبرند شمع انجمن روشندی شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز
 فکرش با نظر طایر هم آشیان است و بهای رفعت کبرای طبعش از ریزه چینی
 بر کران قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش رطب اللسان کرد و مال او رفته است
 که دسته بندی کلمهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از بنیان پایه استعداد
 غزلبالسیان بشود و کهای آن از ناری است که شیرازه اجزای با یک معنی را

شیخ ناصر علی

لائق افتد کیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلاش جولانی عرصه قرطاس نایند آینه
صفحه شگافه چهره خیزار رنگ ثانی شود اگر در وادی ادای نازک بیانهای او
دام نه نخبه مقصود کردند غزال مضمون بر حبه چون آهوی وحشی در نظر ما

کشته از رتبه تفکر او
لا اله الا الله طبعش از طراوت بست
آفتابی نکردی از رایش
کشد از خامه شکسته نویس
مولدش سر میند است و هم در آنجا

سرمه حیرت و نارسائی نظر
آسمان پایه آستان سخن
آب بروی ارعوان سخن
ماهتابی شدی کتان سخن
مومیائی در استخوان سخن

نشو و نمایفته از بس که کم اختلاطیها خانه اش نمونه اشیمان عنقا است
و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله مطبخ موتکی چند کاهی این مسافر
گذرگاه هستی بحسب قسمت در شهر سر میند مقیم گشته بود و با شیخ ناصر علی
صحبتها رو می داد بتقریبی چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در همان ایام
تعریف وی که بالا مرقوم کردید بر زبان قلم آمده بود لهند ارقعه بموی الیه نوشته
با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن برد ورقه را
بر سبیل یادگار بجنس مثبت میگردد اندر حضرت مؤلف این اوراق بشیخ ناصر علی
همواره زلفگیر شایه مقصود و جرعه پهای عافیت و بهبودی باشند نید اند که سران
آن محل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل
و فامنزل اور هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا بفرستد
ولیکن نیروی رسیدگی کو و طاقتم هم پروازی کجا لهند پرده اعتراف بر روی
نارسائی کشیده تو تسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را بزبان قلم
می سپارد که مخور این شراب دیدار در سراب انتظار دشمن آئین کجاست و پابند
آن سلسله بند محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظر ما

لف
و
موتکی

که مصداق این بیت برجسته ام که در دام از یاد صیادت ادرت	ز هجرت بنوعی جگر خسته ام بر آن تا توان صید بید ادرت
---	--

کویش مشق و حشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهوی میکنند
یا کره تغافل از زکس زار دیده هوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم
بر پر عنقا نوشتن از آن های اوج سعادت دور است و در مطالعه لطایف
جدید آن جریده را چون تقویم پاریس و فرد باطل انگاشتن از آن سرد فر ملک
آگهی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و
نیافتن مقصود بس تو آید و بصورت نامحرمت خود مرکب را سرمه
کلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید **نظ**

ز حد شوق دیدار دارم زیاد	دل ز خمی لن ترانی مباد
--------------------------	------------------------

چند سطر در توصیف طبع قیاض آن روشنگر آینه لفظ و معنی
نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند حضرت مجلس افتد بر حق
از واردات فکر لب بد و وجه صله اش عنایت فرمایند که با سطور مذکور در سفینه

ثبت نماید باغی از نبود از آن کل طبیعتی منج که پذیرم بکتابی و رقی

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب کرامی آن قدر آفرین بی کمالان
سرمایه افتخار این از همه چیز غافل گردید ملاذ سه ماه متصل میگذرد که نیازمند
شما فرصت چشم و اگر دنی نذارد که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سواخ

ناطلیم گرم از پی هم رسیدن	دل غمدیده دارم میرسان ز کرد کلفتها
صد اور کوه چون رک مانده از سنگینی آیش	الحمد لله علی ذلک اگر اندکی از معراج

دولت و کمال فرود آیند و سری به بیمار خاک نشینان کشند کجیل که متمنای
خاطر نا بظهور پیوند و الحاصل فقیر درین ایام از نوشتن و خواندن
فارغ و باندوه بی پایان و اصل زیاده ازین چه نویسم که آب شد نفسم من غزلتیا

<p>تجلی میکند برقی که آتش آب میگرد که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب میگرد تھی از خویش تن بر کس که شد محر آب میگرد درین آئینه متشال از حرارت تاب میگرد که کر بر کوشش حاسد میخورد سیاه میگرد</p>	<p>تو چون در جلوه آئی مغز جان سیاه میگرد ولی در سینه دارم از گمان یک پرده نازکتر نیاز عالمی را قند چون از میان رفتی نمود آرزو از سینه عاشق منی آید علی از شوخی طرز سخن آرا میسازم</p>
---	---

چون شیخ ناصر علی این غزل بگفت در شاهجهان آباد آوازه در انداخت که
 هر کس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی
 ایمان می آرم از اتفاقات بسیج یکی از موز و نان لب بجواب نکشاند مگر احمد
 عبرت باشاره میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت
 و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

<p>از سگت رنگ کل صحن چمن مهتاب داشت شاخ گل را خجالت از موج عرق سیراب داشت آب در آئینه ام خاصیت سیاه داشت ناله از خاک تیر دل بستر سنجاب داشت</p>	<p>شب که از کیفیت می برق حسش تاب داشت رنگ بر رخسار خوبان از تماشایش نماند نقش دنیا در دل بی طاقم صورت نه بست شب که برق غیرتش میزد بر روی حرف صورت</p>
--	--

فرشته خوی صاحب دل مهربان عبد القادر بیدل زلال فکرش در صدف
 گوشه انیسانی میکند و سیاه بنخس در چمن بوشها باغبانی مینماید بلند پرواز آن
 اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکر بار ابعالم بالا فرستند
 رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را با مید طلاق
 در مقابل آینه فکر صافش گذارد سزا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش برنگ
 شعشعه جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پر تو مضامین
 روشن چون خطوط شعاعی مقدمه خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار
 مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ

میرزا
 عبد القادر
 بیدل

<p>بدوات و قلمش بین و مبین طبع او در هسن آباد سخن از قوم جغای بر لاس است</p>	<p>آباد همواره چون ابر نیان که بار مژه و مردک آهوسه چین میدهد و اسخن داد سخن</p>
<p>و در هسن نشو و نمایفته در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی هیچ تعلق سر همت فرود نیاورده و از بد و شعور بجز لذت سخن هیچ لذت میل نکرده در اوایل شباب چند روز بنا بر مصالحتی نو کرمی شاهزاده عالیجاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی یافته بود روزی در مجلس شاهزاده ذکر شعرای عصر در میان آمد یکی از مقرران بعرض رسانید که بالفعل در شاه جهان آباد بلکه در اکثری از سواد هندوستان بمتر از میرزا عبدالقادر رسیدل که در سرکار بلازمت فلسک است نخواهد بود شاهزاده فرمود بگوئید که قصیده در مدح ما انشا کند تا زور طبعش معلوم نموده باضافه منصب و تقرب سرافراز فرمائیم این خبر میرزا رسید فی الحال بجان بخشی سرکار رفته استعفای منصب کرد هر چند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند که یک قصیده در مدح شاهزاده توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از اینجا است که دیوانش قریب بیت هزار بیت خواهد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من عزلیتانه</p>	
<p>طاوس جلوه زار تو آینه خانه الیت چشم بهم نیامده کوش فسانه الیت رنگ پریده بخمال آشیانه الیت این شعله را بر آمدن از خود زبانه الیت نمان مانندیم چون معنی بچیدن لفظ پیدا چهایست این آینه که میداشت بنیالی</p>	<p>حیرت دمیده ام کل داغم بهانه الیت حسرت کمین مرثده اصل است حیرتم در یاد عمر رفته دلی شاد میکنم ببدل ز برق وحشت آزادیم میرس نشد آینه کیفیت ناظرا را الیت بغفلت ساخت دل تا وارده از غیرت اسکان</p>

اعتباری از بلندبهای فطرتش کیرند سزا است امروز اگر ظوری در عرصه
ظهور میبود خفائی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر
نویسی از جاوده سخنوری می یافت **نظک**

نه غبار است کزین دشت پرفشان بر خاست	کمی بال تماشاز دو و شرکان بر خاست
خس اگر موج زند اینقدرش طوفان کوی	شوق کز ناله شود اینهمه نتوان بر خاست

سبب آن اندک دلنشین عباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است
صفحه اندیشه بر آینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامه فکر بهوای تحریرش کردن
افراخته است سر رشته تا تل در هجوم زلف مسلسل باخته هر که را از نور
بیش بهره ایست سودا پرست خط غبار اوست و هر کس چون در رشته
نفسی دارد دام بردوش اندیشه شکار او ویرانی بنیاد امکان مصروف تعمیر
آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار
اگر تعمیر آینه خانه دل کنند رواست و اگر شکست او را آشفته های زلف

تعبیر نمایند بجا نظک	این سلسله کیسوی پریشان که دارد
این فتنه هوای سرد امان که دارد	تا چشم کشائی مژه در سرمه نمان است
این دیده فریبی خطر بجان که دارد	پیراهن بی رنگ هوامست عبیر است
یارب خبر از نکمت جولان که دارد	بچشمی که چون حلقه دام از صید

بصیرت خالی است غبار فتور و در دیده که چون کرد با آشفته نگاه دست صنع است
جواهر سرمه نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خود داری کیسخته است و چه
وصفهای هموار بدامن بی سرو پای نیاید بخت اگر آب کو هر بدعوی نزا هتش
زبان موج کشاید کردیمیش زنگ ملامت است و اگر موج کل باشوخی
لطفش طرف شود سگت زکش سیلی ندامت بقماش جوهر لطافت خواب
اطلس فلکی است و باندازه وسعت بساطت بال تصرف ملکی بتصور کل کردن

خیالش زخم سینه مانکسو و بتامل هوای اندیشه اش داغ دلها پنبه اندود سبک می
چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت بمعنائیش و کراخجانی چون شرار
از سپند سوزان محفل پرافنائیش اعتدال نشأه پردازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صبحش شبستان پردازش شورسیت از طبیعت خاک سرکشیده
ونک ماده هوا گردیده هر گاه به تنزل آید آبل است در صفای پرده
لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل پیشانی آسمان نظماً

حسرت و اما نذکان مرکز خاک است این	کز زمین تا آسمان بال تبار بخته
پایگاه روشنان بزم افلاک است این	کاین همه نور و صفای روی دینار بخته
دیده داغ است از تصرفهای حق آنکیش	کز شری تا جسته در چشم تبار بخته

پرداز هر ذره اش سپندسیت حسرت آواز طپش بر غبارش چشمی است انظار
پرداز زلف سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی شکینی
و پریدنهای چشمش پوسته چون بال بسمل مقیم آشیان بر لبی تکبینه اگر چو ش

دل است این اینقدر مادل نمی باشد	و کز بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی باشد
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی	و کز ساحل طپش در طینت ساحل نمی باشد

اینه وحشت کرد باد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فروشی ساغر تکمین
نقش قدم پرداز زنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته
سپهر برین است صبح بهار این غبار سنگت رنگ آسایش زمین با وجود
نا توانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زمینگی
تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطه
دامن افشائیش شوخی اجرام سماوی پستی ذرات امکان را بجزبه خورشید
کمندش دستگاه عرش پائی صاف حمله خاک است که ببلندهای
نشأه رسیده با در دینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده نظماً

قیامت کرد صبح این فیض جولان که می بیزد چمن خوابد بطوفان آید و با جلوه اش مقصد خط حیرت سواد سنجید کردون کند روشن	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد بهار آمد که شوخی کرد با موحش در آیمزد کل کیفیت اومی بپنای هوای ریزد
---	---

رفت سریر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل شریک نچاک مال
رسیده اوج اعتبارش بر لیت منزله از کسب تمت تر دامن و سیلی لب پر وای
کلفت خانمان بر همزنی سره الفتی که کرد اورا آینه وارید امن مژگان توان چید
و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با و راق نفس میتوان سپید در وادی مقصد
سراغ دلایل کم کرده را مان و در انجمن حیا پرداز می واسطه ادب هرزه گمان
فرق بی کلامان عالم ناکسی را بالها شوق مایوسان کوجه انتظار را اجابت قربی
دست دعای مجنون را از نسبت آشفگیش پهلندی دود سوار رسیدن دماغ
فاکاری را بگرداندن پهلوش آسمان عالم بالیدن نظر کما

این موج بر هوا زده عرض سپاه کیت عالم بزیر بال طپیدن گرفته است هر سو نظر کنی کل رنگ شکسته است	این رنگ حسته از چستان راه کیت این رم سرشت شوخی اجزای آه کیت آفاق سایه پر و طرف کلاه کیت
--	---

شعاع آواز بلبل بر سالی پروازش افسرده بال روز خشت شوخیهای رنگ کل
باشکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نجیری که تحریک نفس
نسیم هیچ و تاب کند اوست و شکر آب حریفی که کردش ساغر نفس بان شاه
بلند او آینه چشم بنیش تا ازین سر سر رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه

آفرینش تا باین غبار تمیم نماید بی صحو زلطف جوهرش آینه با صفا گیرد سواد عالم بنیش بتوتیا گیرد	برقص حسرت او موج کل هوا گیرد بجلوه اش نکهی کر بهم زند مرثه هوارا برنگ صبح بر آوردن از
--	---

کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشه هوا جل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اگر نقاب فرو کشد چهره خورشید توان پوشید اگر در رفیع
 حجاب کوشد بکنه پرده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی
 از آینه معنیش روشن معنی سراغ هر که پرسی از کل کردن لفظش مبرهن
 لوح حسن را جلوه غبارش برنگ خط سرشق رعنائی آینه عشق را رنگ
 احتجابش چون داغ چهره پرداز رسوائی باغ و ربی صرفه تازان سرکشیش
 صدر و گردن بالا و با طریق آرمیده وضعان همواریش توام نقش
 با سپکر عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان
 لباس فقر را دست حمایت در طوفان کده پروازش نفسهای جوهر آینه
 محقق نقاب برنگ و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر
 شکست رنگ کرم هم آغوشی تلاطمش برودت مزاج هوارا بشال طوس بچیده
 و پنبه کاری ملامتیش در شتی طبع خاک را بفرش سجاب خوابانیده زبال

افشایش اسباب پستی جمله معراجی x	بسم تحت و نقش پای یک قلم تاجی
نظر بانا کزیر است از کاف ابر پوشید	که شد زین کرد حیرت شش حبت دکان جلای

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتاده اضطراب از خود میدن در
 آتش چون صید دلها در کند خفته بیج و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات
 چون شرار کاغذ چراغان هوایی است و طپش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان
 جهان پیمائی چه قدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پرواز بشوخی رسیده و چه
 مقدار آینه بر هم شکسته اند تا مثال این جوهر تا نقش بسته اند **نظم**

هر نقطه تخم حیرت نظاره آفتی	بر ذره انتخاب بهار لطافتی
چون ابر و زلال صفا جوش سبشی	چون نور دیده آینه بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره کسترند	زین رنگ بیج سر مه ندارد ضیافتی

عالمی مقام زاهدی که بسنگام قیام مصداق طاعتش با سطح هوا بندش است

و تسلیم برشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش سجده هم آغوش قیامتش
از سر خاکدان بستی برخاستن و قعودش سند بساط نیستی آراستن در عروج
مراتب سر بلند می چون نشأه سراپا اعتبار و در حوض با پیش تعلیم چون

ناله مادر سر می بالند موج این غبار
بهر راحت چند باید ریج افسردن کشید
کشاکشهای سلسله جنونش زمین

سایه محض خاکسار نظم
کای بخود و اماندگان سستی قفس فرود
وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده

تا آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی ریش شیشه بزم کهکشان شکسته با وجود
طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و با کمال برق بازی چون
قدم اندیشه یک دست آسوده رفتار با همواری طینش موج کوهر تراست
از بال دعوی کشودن و با ملائمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب و نمودن
قماش کارگاه اندیشه از نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مغل خیال
از حریر با فان پرده نژادکش و معراج پایه رسانیش نتیجه از خویش برون تاخن
دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خود داری نپرداختن زنده دلانرا
از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن مایمان فطرت
مرده را خاک یاس بر سر بی مغز ریختن همه حال از شر تر قیب این غبار نظم
دستان معاش خواندن است و از وضع همواری این نسخه ورق در ستهای
طبع کردانی یعنی خاک شو و غبار آینه کس مباحش بر باد رو کرد بردامن دل
پاشش اگر پایه افتخار اندیشی جز با پستی عجز ساز و اگر نقد آبرو خواهی

برون چو کرد ز دامان اعتبار نشین
درین بساط کران خیز همچو سنگ مباحش
تام خانه چشمی است این تاشا گاه
جهان صفا کده تست کز خود رستی

غیر از رنگ اعتبار مبار نظم
سرت اگر بگذر سود خاکسار نشین
سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین
بهر کجا بنشین نگاه دار نشین

دگر بند

و کر ب بند خودی در دل غبار نشین کم از غبار تنی ای بخود سری مشتاق

ز خود برابر و چشم روزگار نشین در کالات انسانی ممتاز شیخ مجتبیان
زبان الهام بیانش رتبه سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد پیشه اندیشه را
انگشت سکوت بر لب و انا مل قبول بر دیده باشد و طبع رسایش سروس است
در چین روز کار و در عالم وارستگی نخلی است فارغ از شعب و اعصاب علایق و ارازه

برنگ شورش آلوده است از یاد تو آرامم که شد چاک کریان نکین بتیابی نامم
ندانم تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد لب خمیازه فرما کرده هر حلقه دایم
جنونی انجمن ساز خرابی در بغل دارم دو عالم چون خورد بر هم بود یک کرشم عالم
شهید تیغ مژگانم تا شایسته ان کردن قیامت سبز گردیده است بز کرد و بامم
ز کین خیالش اینقدر باشکوه آلودم نیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

عین انسان و انسان عین کبریا معصوم علی خان ناجی مصقله فکرش رنگ
از آینه خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار که درت از ساحت
ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مدادش مشک اندود است و چشم
معنی از خطش سرمه آلود رنگی بچکان الفاظ را بدست یاری فکر رنگین کلکونه بر
رخسار بسته و هوشان معنی را با هزاران برکتی برتابد انهای حروف نشانه
کلامی چون کلام خوبان شکر امیز و ادائی چون ادای محبوبان نمک ریز نظر

ز بس معنی درو جای سخن نیست چنین جوش طراوت در چین نیست

اصلش از اندجان است و ناجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی است
و باطن منظور نظر رحمت الهی از واردات خاطر دریا ذخیره است

بوج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا که آرد و دود آیم آب از چشم سحاب اینجا
تا شانی است طوفان جوش چشم انتظار او کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا
بیابان آشیان صیدیم جنون مدیهوس محبوسم که برد افسانه فریاد زنجیرم بخواب اینجا

شیخ مجتبیان

معصوم علی خان
ناجی

هوای عشرت اندر دل خرابی میکند بی او
خیال حلقه زلفش ز بس جا دردم دارد
بیارم رو برو هر کس نظر بر وحشم دارد
بیک برق تجلی لاف معشوقی ز بدعاش
ز بس کز بر تو رخسار آن مه میکشد خجالت
دو بالانش آتش شوقم نه پنداری می تاجی

فقد دیوار ما از جابسیل ما هتآب اینجا
زدود آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا
فکنده ناله طبل بروی کل نقاب اینجا
پر پروانه مانیز زلفی داده تاب اینجا
شفق ابری شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا
زیاد آن نکاهم میبرد هر دم شراب اینجا

میرزا محسن
ذوالقدر

میرزا محسن هزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است و ذوالقدر
با صلاح ترک تیر اندازی خطاراکویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار
داده و دستورش چنان است که شعر کم میگوید بحجت آنکه بی تماشای هر چه بر
خاطرش وارد کرد می نویسد و زیاده که نمیکند چه مطلع نظرش این معنی است
که شعر میاید آمدنی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بحضور مردم کمتر میخواند
مگر در هنگامی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکمان غزل بزبان آورده مورد
تحسین و آفرین میگردید و راقم حروف را بعد از مدت های آشنائی این غزل بخط خود
عطا فرمود تا بر بسیل یادگار ثبت نمود و آن غزل بی نظیر این است

بگلزاری که آنده می نماید جلوه گاه آنجا
مزن چاک ستم ای دست ناکامی کربانی
خیال گلشنی دارم که حیرت میبرد هوشم
کافی بسته بر خورشید حسن از ناز ابروی
زیاس هر دو کون شد ذوالقدر از نعمتی

کمان چشم طبل میشود سوج گیاه آنجا
که سازد تیغ تیغها آرامگاه آنجا
چو بر تعلیم آهوی میکند در کس نگاه آنجا
که انگشت بلال زد و در بنماید که ماه آنجا
که کشکول کدائی دارد اندر دست شاه آنجا

میرزا محسن
انصاف

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد انصاف تخلص دارد حق آن است
که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لاله
فکرش از داغ نارسائی مبراست و کل طبعش از خار ناکامی معزای پرده گیان